فهرست مطالب

[موضوع: فقه / اجتهاد و تقلید /مسأله تقلید (شرایط مجتهد- شرط عدالت) 2](#_Toc526205763)

[اشاره 2](#_Toc526205764)

[اقوال علما در باب عدالت 2](#_Toc526205765)

[قول اول: عدالت = ملکه نفسانیه 2](#_Toc526205766)

[نکته: ظهور و بروز عدالت 3](#_Toc526205767)

[قول دوم: عدالت = رفتارهای منطبق با شریعت بر پایه ملکه نفسانی 4](#_Toc526205768)

[قول سوم: رفتارهای منطبق بر شریعت (خواه ملکه باشد یا نباشد) 5](#_Toc526205769)

بسم الله الرحمن الرحیم

# موضوع: فقه / اجتهاد و تقلید /مسأله تقلید (شرایط مجتهد- شرط عدالت)

### اشاره

بحث در این بود که عدالت از لحاظ اصطلاحی و در فقه به چه معنا است و مقصود از عدالت که در موارد مختلف در فقه به‌عنوان شرطی ذکر شده است چه می‌باشد؟

در جلسات گذشته مجموعه‌ای از مباحث در مقدّمات ذکر شد که پس از گذر از آن مباحثی که در مقدّمات ذکر شد در اینجا به اقوالی که در این مسأله در کلمات فقها وجود داشته و به آن اشاره شده است پرداخت خواهد شد.

# اقوال علما در باب عدالت

همان‌طور که گفته شد این اقوال در معمول کتاب‌ها وارد شده است از جمله در رساله‌ای که مرحوم شیخ در باب عدالت نوشته‌اند و همین‌طور در سایر کتب همچون تنقیح مرحوم آقای خوئی و امثال اینها.

علما به این صورت اقوال را بیان کرده‌اند:

## قول اول: عدالت = ملکه نفسانیه

اولین قولی که مطرح شده است این است که عدالت و آنچه مفهوم عدالت را می‌رساند همچون «تقوی» «ورع» و امثال اینها ملکه نفسانیه می‌باشند که هیأت راسخه فی النّفس می‌باشد که در جلسه قبل عبارت آن گفته شده که «تصدُرُ عنها الأفعال بسهولة و بلا رویّة». این یک تعریف می‌باشد که به بسیاری از بزرگان متقدّمین و متأخرین نسبت داده شده است و از جمله آنها مرحوم علامه حلّی، شهید و مجموعه‌ای از بزرگانی که اسامی اینها در همین رساله عدالت از مرحوم شیخ انصاری و تنقیح مرحوم خوئی و موارد دیگر ملاحظه شود. می‌توان گفت مرحوم شیخ بهتر از بقیه این اقوال را در این رساله ذکر کرده‌اند و قائلان را نیز مشخص نموده‌اند.

به طور کل مجموعه از فقها قائل به این هستند که عدالت و ما یشابه العدالة من المفاهیم عبارت است از همان ملکه‌ای که در جلسه قبل توضیح داده شد.

به‌عبارت‌دیگر می‌توان گفت که مفهوم اصلی همان خُلق می‌باشد که یک امر نفسانی و درونی است، ملکه نفسانیه‌ای که «تصدُرُ عنها الأفعال بسهولة». در واقع هسته اصلی معنا خُلق می‌باشد و به عبارتی همان روحیه و امر نفسانی است، منتهی آن روحیه و امر نفسانی که از آن افعال متناسب صادر می‌شود یعنی روحیه ورع و تقوایی که موجب ترک محرّمات و إتیان واجبات می‌شود یا به بیان دیگر آن روحیه، ملکه و هیأت راسخه‌ای که موجب می‌شود شخص محرّمات را ترک کرده و واجبات را انجام بدهد.

این قول اوّلی است که بسیاری از فقها نسبت داده شده است از متقدّمین همچون مرحوم علّامه و امثالهم و همچنین در متأخرین نیز کسانی که عدالت را به همین معنا تفسیر می‌کنند کم نمی‌باشند از جمله مرحوم سیّد یزدی (صاحب عروه) که در اینجا تعبیرشان همین بود که «العدالة عبارة عن ملکة إتیان الواجبات و ترک المحرّمات» و در معاصرین نیز بزرگانی همچون حضرت امام رضوان الله تعالی علیه و جمعی از کسانی که جزء معاصرین می‌باشند نیز همین نظر را پذیرفته‌اند و در واقع تمام کسانی که در اینجا به عروه حاشیه نزده‌اند همین نظر را پذیرفته‌اند و بسیاری از فقهای معاصر هم حاشیه نزده‌اند که این به همین معنا است که این متن را پذیرفته‌اند.

### نکته: ظهور و بروز عدالت

در اینجا ملاحظه‌ای که وجود دارد و باید به آن توجه داشت این است که کسانی که قائل‌اند که عدالت عبارت است از خُلق، روحیه، هیأت و کیفیت نفسانیه که موجب ترک محرّمات و فعل واجبات می‌شود این را بما هی هی نمی‌گویند عدالت است بلکه معتقدند که هنگامی این را عدالت می‌دانیم که در عمل نیز ظهور و بروز داشته باشد و الا اگر این ملکه وجود داشته باشد اما در مدّت معتنابهی با یک سری هواهای نفسانی مواجه بوده و مورد غلبه آنها است که موجب می‌شوند تا این ملکه بروز پیدا نکند –با این فرض که این ملکه در اینجا وجود دارد- این چنین صورتی از نظر قائلین به قول اوّل عدالت نمی‌باشد بلکه عدالت ملکه و هیأت راسخه‌ای است که در عمل نیز بروز پیدا کرده است یعنی موجب ترک محرّمات و انجام واجبات شده است. اگر فرض شود که می‌شود ملکه‌ای باشد ولی برای مدّتی مواجه با مانع باشد و این مانع اجازه ندهد که آن خُلق و روحیه بروز و ظهور پیدا کند این را عدالت نمی‌دانند بلکه از نظر ایشان عدالت ملکه‌ای است که فعل واجبات و ترک محرّمات به صورت پیوسته و نسبتاً متوالی بر آن مترتّب باشد.

بنابراین در قول اوّل توجه به این نکته لازم است که مقصود کسانی که قائل ملکه هستند، ملکه مجرّده عن فعل الواجبات و ترک المحرّمات نمی‌باشد بلکه ملکه‌ای است که بر آن بالفعل فعل واجبات و ترک محرّمات مترتّب شده است، این نظر اوّل می‌باشد و همان‌طور که گفته شد قائلان زیادی از متقدّمین داشته است همچون علامه، شهید و بزرگانی از این قبیل در بین عصور متوسّط و متقدّم و همچنین در عصر جدید هم همان‌طور که عرض شد بزرگانی همچون صاحب عروه و مرحوم امام و امثال ایشان قائل به این نظر می‌باشند.

توجه بفرمایید که همان‌طور که در جلسه قبل عرض شد حصول ملکات نفسانی دو راه دارد؛ یک راه آن تکرار و تمرین است که ایجاد ملکه می‌کند و راه دیگر نیز تمرینات درونی است، مثلاً ممکن است کسی تازه به تکلیف رسیده است و یا ممیّز می‌باشد اما بر اثر نور درونی و تمرینات درونی که دارد دارای این ملکه است. این ملکه او در اثر تکرار و کثرت فعل و ترک حاصل نشده است.

پس همان‌طور که گفته شد اگر فرض شود که می‌شود ملکه‌ای باشد اما در مدّت قابل اعتنایی با مانع مواجه باشد و در عمل بروز نکند قائلین مذکور این صورت را خارج از عدالت به معنای قول اول می‌دانند. همان‌طور که مستحضرید ملکات نفسانی ما می‌تواند گاهی بروز نکند، مثلاً کسی هم که شجاعت دارد ممکن است در یک جایی به دلایلی بترسد یا کسی که دارای سخاوت است ممکن است در جایی به خاطر شرایط ویژه بخل بورزد که این صورت گاهاً امکان‌پذیر است.

بنابراین قول اوّل این بود که عدالت عبارت است از هیأت راسخه، ملکه نفسانیه، خُلق که یک امر درونی است و البته این مقیّد است به اینکه این امر درونی در عمل هم ظهور و بروز پیدا کرده باشد و صِرف یک امر درونی نباشد که مانعی بتواند جلوی آن را بگیرد و نگذارد بروز پیدا کند؛ که جمعی از بزرگان قائل به این قول می‌باشند.

## قول دوم: عدالت = رفتارهای منطبق با شریعت بر پایه ملکه نفسانی

قول دیگری که در اینجا وجود دارد این است که عدالت عبارت است نفس إتیان به واجبات و ترک محرّمات؛ به‌عبارت‌دیگر عدالت وصف هیئآت نفسانیه و درونی نیست بلکه عدالت وصف افعال و رفتارها می‌باشد و عدل و عدالت به معنای همان رفتارهای منطبق با شریعت می‌باشد و به بیان دیگر عدالت یعنی رفتارهای مطابق با مقررات و شریعت، اتیان به واجبات و ترک محرّمات. در واقع هسته اصلی معنا همین إتیان به واجبات و ترک محرّمات می‌باشد. آنچه عدالت است همان إستوا و استقامت بر صراة حق است در عمل، اینکه او این افعال و این واجبات را انجام بدهد و این محرّمات را ترک کند، عدالت در قول دوم به این معنا است –إتیان به واجبات و ترک محرّمات- البته در این قول إتیان به واجبات و ترک محرّماتی که مبتنی بر ملکات نفسانیه باشد که با این قید این قول با قول اوّل بسیار به هم نزدیک می‌شوند. در واقع در این قول گفته می‌شود عدالت همان إتیان به واجبات و ترک محرّمات است مشروط به اینکه همراه با ملکه باشد. اگر کسی در یک دوره‌ای و مدّت متوالی هم إتیان به واجبات و ترک محرّمات می‌کند اما دارای ملکه و هیأت راسخه فی النّفس نیست از قول دوّم خارج است. این صورت هم امکان‌پذیر است که گاهی کسی که ملکه و خُلقی هم ندارد در یک دوره‌ای افعال متناسب با آن ملکه از او صادر می‌شود که مثلاً مدتی را به هر دلیلی علیرغم اینکه دارای آن ملکه نیست با سختی و حدّت و شدّت بر خود تحمیل می‌کند که این امر هم شدنی است که کسی با یک سختی و دشواری مستمر بر فعل و ترکی بشود درحالی‌که دارای ملکه نیست که در این صورت عدالت نخواهد بود چرا که عدالت فعل و ترک مستمرّی است که بر پایه ملکه استوار باشد و از آن ملکات صادر بشود.

این هم قول دیگری است که به بعضی نسبت داده شده است و تفاوت این قول با قول اوّل این است که اگرچه در هر دو مورد در جایی عدالت است که هم ملکه باشد و هم مستمرّاً آن فعل و ترک وجود داشته باشد منتهی در قول اوّل گفته می‌شود عدالت از لحاظ تفصیل همان ملکه می‌باشد و در واقع اعمال و افعال و تروک بروزات عدالت می‌باشند اما در قول دوم به عکس قول اول می‌باشد و گفته می‌شود عدالت عبارت است از آن افعال یا ترک‌ها منتهی افعال و ترک‌هایی که دارای عامل و ریشه است و مبتنی بر عامل ملکه است نه مطلق افعال و ترک‌ها.

این دو صورت چندان تفاوتی با هم ندارند چراکه در هر دو مورد عدالت در جایی است که هم فعل و ترک پیوسته وجود دارد و هم ملکه نفسانیه وجود دارد به‌عبارت‌دیگر هم رفتارها منطبق با شرع است و هم در درون شخص آن ملکه وجود دارد، منتهی در مقام تفصیل قول اوّل می‌گوید عدالت، ورع یا تقوا عبارت است از آن روحیّات و خلقیّات و اعمال را نتایج و بروزات این روحیات و خلقیات می‌داند اما در قول دوّم گفته می‌شود حقیقت عدالت همان وصف فعل می‌باشد –یعنی رفتارها- منتهی این رفتارها دارای عاملی هستند که آن عامل شرط می‌باشد و این صورت کاملاً به عکس قول اوّل می‌باشد.

به بیان دیگر در نظریه اوّل گفته می‌شود حقیقت عدالت روحیه و خُلق می‌باشد و شرطش بروزات و ظهورات فعل و ترک می‌باشد. در دوّمی گفته می‌شود عدالت عبارت است از همان مبرزات و وصف افعال منتهی شرط آن این است که این فعل و ترک مستمر بر پایه این عامل ملکه استوار باشد نه اینکه طبق شرایط غیر ملکه‌ای و به صورت استثنائی طی مدّتی از او بروز و ظهور پیدا کند.

در اینجا ممکن است این اشکال به ذهن برخی برسد که کشف انواع عدالت چگونه ممکن است که در جواب این اشکال گفته می‌شود که این مقام کشف است و بحث مفصّلی راجع به کواشف از عدالت وجود دارد که بعداً به آن پرداخته خواهد شد لکن قبل از اینکه به کاشف برسیم باید دید که این نظریّات چه وضعی دارند.

## قول سوم: رفتارهای منطبق بر شریعت (خواه ملکه باشد یا نباشد)

نظریه سوم که در دوره معاصر و متأخر تا حدودی بیشتر مورد توجّه قرار گرفته است و ظاهر کلام مرحوم خوئی و جمعی دیگر از شاگردان ایشان این است و همچنین به برخی از متقدّمین همچون پدر مرحوم صدوق و امثال ایشان نسبت داده شده است. در نظریه سوّم گفته می‌شود که عدالت همان‌طور که از لغت بر می‌آید و اینکه حقیقت شرعیه‌ای نیز ندارد عدالت همان وصف افعال می‌باشد و ملکه‌ای در آن وجود ندارد، به نوعی این قول همان چیزی است که در قول دوّم گفته می‌شد یعنی عدالت عبارت است از إستوا و استقامت بر شریعت و در صراط شریعت عمل کردن. به بیان دیگر همان رفتارها حقیقت عدالت می‌باشد و در اینجا اصلاً بحث ملکه مطرح نیست. تشابه این قول با قول دوم در همین است که در اینجا نیز گفته می‌شود حقیقت عدالت همین فعل و ترک می‌باشد (الإتیان بالواجبات و ترک المحرّمات) به صورت مستمر و واقعی و عملی، خواه ملکه باشد خواه نباشد.

همان‌طور که ملاحظه شد قول دوم با قول اول در مقام عمل چندان تفاوتی نمی‌کرد و شاید بتوان گفت اصلاً ثمره متفاوتی میان آن دو قول وجود نداشته باشد –اینکه با عبارت شاید گفته شد به این دلیل است که ممکن است با دقّت‌هایی چیزهایی پیدا بشود- اما علی‌الاصول میان نظریه و مسلک اوّل و دوّم تفاوتی وجود ندارد چراکه در این دو قول در مقام عمل گفته می‌شد عدالت در جایی است که هم ملکه وجود داشته باشد و هم رفتارهای پیوسته، با این تفاوت که در اوّلی گفته می‌شد ملکه اصل و رفتارها شرط می‌باشند و در قول دوّم گفته می‌شد رفتارها اصل بوده و ملکه شرط می‌باشد که اینها چندان تفاوتی با هم نمی‌کنند.

اما در قول سوّم تفاوت وجود دارد به این بیان که در اینجا گفته می‌شود در معنای عدالت عدل و جور و امثال اینها وصف افعال می‌باشند و اصلاً اسم و رسمی از ملکه در لغت نمی‌باشد و حقیقت شرعیه‌ای هم در اینجا وجود ندارد تا گفته شود در شرع چیزی متفاوت از لغت و عرف در اینجا قرار داده شده است بلکه آنچه در عرف و لغت وجود دارد این است که عدالت و ظلم و جور و ورع و امثال اینها اوصاف افعال می‌باشند. در واقع هم وقتی ابتدائاً کسی لغت را ببیند بیشتر همین معنا به ذهن شخص تداعی می‌کند که می‌گوید این کار عدل است و این کار ظلم است. اصل این اوصاف و واژگان در افعال به کار می‌رود و مسأله ملکه یک بحثی است که در هسته اصلی معنا دخالتی ندارد بلکه موضوعی است که بنا بر تحلیل‌های فلسفی بر این لفظ و واژه‌هایی که در شرع آمده است بار می‌شود و الاّ زمانی که گفته می‌شود فلانی عادل است به این معنا است که اعمال او عدل است و به‌عبارت‌دیگر عادل بودن شخص یعنی «یصدر عنه العدل»، مثل اینکه جائر یا ظالم بودن یعنی کسی که «یصدر عنه الظّلم و الجور» و به طور کل عدل و جور یعنی همان رفتار منطبق با شریعت یا غیر منطبق با شریعت که این عدل بوده و عادل نیز کسی است که این رفتار را دارد و رسم و اثری از ملکات در لغت دیده نمی‌شود و تبعاً در واژگانی هم که در شرع به کار رفته است نام و نشانی از این مسأله نیست.

این نظر سوّم است که در این نظر ملکه شرط نمی‌باشد. به‌عنوان‌مثال کسی که تازه به تکلیف رسیده است و الان هم چند وقت و چند ماهی است که پیوسته به اعمال خود مقیّد بوده است لکن هنوز در او ملکه‌ای شکل نگرفته است، طبق معنای سوّم به این شخص می‌توان گفت عادل است درحالی‌که اگر ملکه یا اصل معنا باشد (طبق قول اوّل) و یا شرط معنا باشد (طبق قول دوّم) در این صورت حالت شخص مکلّف مذکور عدالت نیست و لو اینکه طی مدّتی واجبات خود را انجام داده و محرّمات را ترک کرده است اما هنوز نمی‌توان او را دارای روحیه و خُلق ورع و تقوا دانست و نمی‌توان گفت که این شخص متخلّق به آن خلق است اما درعین‌حال فعلاً مستقیم در صراط شریعت رفتار کرده است (إستوا علی الطریق و إستقام علی الطریق می‌باشد) و به طور کل همان واژگانی که در لغت آمده بود بر این شخص صادق است.

پس می‌توان گفت در معنای سوّم هسته اصلی معنا همان «إستواء علی الصراة الحق» می‌شود و مراعات در عمل نسبت به آن واجبات و محرّمات که البته مرحوم خوئی عبارت «عن خوفٍ النّفس» که در واقع ناشی از خوف الهی است را نیز آورده‌اند که البته در این بحث کلامی وجود دارد. ایشان می‌فرمایند إستواء علی صراة الحق و صدور اعمال مطابق با تکالیف و واجبات و محرّمات «که ناشی از آن خوف الهی هم باشد» که این عبارت را ایشان اضافه می‌کنند که البته راجع به این عبارت بحث‌های دیگری وجود دارد که در آینده به آن پرداخته خواهد شد.

در اینجا این نکته نیز وجود دارد که این که گفته شد «عادل یعنی کسی که دارای این وصف است» این اصطلاح دیگری است که در اینجا درست شده است اما آنچه در معنای اصلی است این است که «عادل» همچون «ضارب» می‌باشد، ضارب اگر در جایی در بیان شرع اخذ بشود به معنای کسی است که این عمل از او صادر می‌شود نه اینکه کسی دارای ملکه‌ای است که بر اساس آن اهل زدن است و عادل نیز در اینجا به این ترتیب معنا می‌شود که «عدل» وصف فعل بوده و عادل نیز یعنی «مَن یصدر عنه الفعل» و در واقع در اینجا ملاک صدور افعال می‌باشد منتهی صدوری که در آن استمرار وجود دارد. البته این نکته را نیز توجّه داشته باشید که حتّی این قائلین همچون مرحوم آقای خوئی و آقای سیستانی و کسان دیگری از این قبیل که در حاشیه عروه –همان‌طور که ملاحظه می‌شود- می‌گویند که عدالت یعنی همین فعل واجبات و ترک محرّمات، مقصود ایشان فعل یک واجب در یک لحظه و یا ترک حرام در یک مقطع کوتاه نیست، بلکه إتیان به واجبات در یک بازه زمانی و به صورت مستمر را قائل هستند و همچنین ترک محرّمات نیز به همان صورت مستمر؛ یعنی إتیان واجبات و ترک محرّمات در یک دوره قابل اعتنائی و الا اینکه به‌عنوان‌مثال کسی یک وعده نماز خواند و یک روز غیبت نکرد این شخص عادل نیست بلکه نوعی استمرار در این وجود دارد و علّت آن هم این است که در اصل معنای فعل هم عبارات «إستوا و إستقامه» آمده است که اینها به این معنا است که با یک عمل منطبق با تکالیف صدق عادل نمی‌کند.

بنابراین در این قول گفته می‌شود که حقیقت عدالت عبارت است از:

اوّلاً: ترک محرّمات و إتیان به واجبات.

ثانیاً: اینکه در اینجا هیچ نام و نشانی از ملکه نبوده و بر این لغت و واژه بیخود تحمیل شده است و این تحمیل بر اساس یک دریافت‌ها و تحلیل‌های شخصی بوده است و الا در لغت چنین چیزی وجود ندارد.

ثالثاً: اینکه درعین‌حال در اینجا وصف یک فعل را عادل نمی‌گویند بلکه عدل و عادل به کسی اطلاق می‌شود که به صورت نسبتاً پیوسته اعمال از او صادر بشود یعنی وصف یک فعل در اینجا عدل نیست چراکه اگر بنا باشد به یک عمل عدل گفته شود و به یک عمل دیگر ظلم اطلاق شود نتیجتاً با یک عمل شخص باید گفت که این شخص عادل است و آن شخص ظالم است، خیر، در اینجا که به شخص عادل اطلاق می‌شود اگرچه به مفهوم ملکه گفته نمی‌شود لکن به مفهوم «مَن یصدر عنه الفعل مستمراً» گفته می‌شود که این مؤونه زائده‌ای بر فعل و وصف فعل دارد که آن معونه زائده همین «وصف مستمر افعال» می‌باشد که درصورتی‌که این وصف باشد شخص عادل است و لذا از این جهت کمی به ملکه نزدیک می‌شود. توضیح بیشتر مطلب اینکه به یک فعل واجب و یک ترک محرّم نمی‌شود گفت که این شخص عادل است اگرچه به عمل او صدق عدل می‌کند و در رابطه با افعال او گفته می‌شود که این کار عدل است و آن کار ظلم است لکن عادل و ظالم–علی الخصوص عادل که در اینجا مورد بحث است- وقتی اطلاق می‌شود که این اتیان واجبات و ترک محرّمات به شکل نسبتاً مستمرّی باشد.

همان‌طور که در قبل هم عرض شد مرحوم خوئی در اینجا عبارت «خوف إلهی» را نیز اضافه کرده‌اند که بر این مطلب تبصره و تکمله‌ای وجود دارد که بعداً عرض خواهد شد اما به‌عنوان خلاصه گفته می‌شود که بله بالاخره ترسی در شخص است که مثلاً این شخص بسیار بخیل می‌باشد اما از آنجایی که به بهشت و جهنّم فکر می‌کند خمس و زکات خود را می‌دهد درحالی‌که واقعاً انسان بخیلی است اما همین که فکر به بهشت و جهنم می‌کند این کار را انجام می‌دهد –که این مورد واقعاً وجود داشته و قطعاً مشاهده شده است- درحالی‌که ملکه در این شخص وجود ندارد.

در اینجا ممکن است به ذهن کسی بیاید که اختلاف این سه دیدگاه صرفاً در نظر می‌باشد ولی در عمل یکی است که باید گفته شود که تا حدودی در عمل تفاوت دارند و آن هم در جایی است که این شخص ابتدای تکلیف است و هنوز ملکه‌ای در او حاصل نشده است اما در همین حالت در یک دوره مستمرّی قرار است بر این صراة إتیان واجبات و ترک محرّمات عمل کند که این شخص را می‌توان گفت عادل است درحالی‌که اگر ملکه نفسانی به‌عنوان معنای اصلی و یا شرط معنا أخذ شود ممکن است به این شخص عادل صادق نباشد. یک مورد تفاوت این نظرات این صورت است و مورد تفاوت دیگر در جایی است که واقعاً فرض شود که این شخص (نه در ابتدای تکلیف بلکه در شرایط دیگر) واقعاً ملکه و خُلق را به معنای فلسفی خود ندارد که همان «کیفیة نفسانیة راسخة فی النفس که تصدرُ عنها الافعال بسهولة و بلارویة» بود؛ این معنای فلسفی در این شخص نیست اما در یک دوره مستمری واقعاً عمل کرده و إتیان به واجبات و ترک محرّمات می‌نماید.

تا کنون سه قول روشن شد و ملاحظه شد که قول سوّم با دو قول قبل تفاوت اساسی دارد به این دلیل که بحث ملکه و خلق و حالات نفسانی را به طور کلی از درون معنا خارج کرده است و در این قول گفته می‌شود که این معنا هیچ کاری به آنها ندارد و تنها قیدی که می‌زند این است که این وصف فعل است و وقتی به صورت صفت مشبّهه و اسم فاعل در آمده و از آن مشتق بشود یک پیوستگی در آن لحاظ شده و به یک بار انجام عملی نمی‌شود عادل اطلاق شود؛ بلکه می‌بایست نسبتاً پیوسته این افعال از او صادر شود اما ملکه در او نیست؛ و همان‌طور که ملاحظه شد ثمره این بحث نیز این بود که در ابتدای تکلیف و یا حتّی در اثنای کار می‌باشد که ملکه به معنای صدور فعل از حالت نفسانیه بسهولة و بلا رویة در او نمی‌باشد لکن به هر زحمتی خود را بر همین صراة نگه داشته است. در اینجا طبق مبنای مرحوم خوئی و نظریه و مسلک سوّم گفته می‌شود که این شخص عادل بوده و می‌تواند امام جماعت، شاهد، مفتی و مرجع و قاضی بشود اما طبق مبنایی که ملکه را هسته اصلی می‌داند (قول اوّل) و یا شرط آن می‌داند (قول دوّم) این‌چنین شخصی عادل نخواهد بود.

تا کنون ثمره قول سوّم با دو قول قبلی روشن شد، مگر اینکه کسی معتقد شود که شما ملکه فلسفی را یک مورد خیلی عجیب‌وغریبی در نظر گرفتید بلکه ملکه این است که همین شخصی که به صورت مستمر بر یک مسیری جلو می‌رود این شخص به نوعی عدنی درجات ملکه را دارا می‌باشد و آن این است که به خاطر خوف الهی علیرغم اینکه دواعی برای بخل (مثلاً) در او قوی است، دواعی برای ترس در او قوی است و یا دواعی بر فعل حرام و یا ترک واجب در او قوی است اما درعین‌حال به صورت مستمر این کار را انجام می‌دهد که در این شخص یک نوع ملکه در رتبه ضعیفه‌ای وجود دارد که مرحوم خوئی نیز در آخر می‌فرمایند که اگر کسی این مطلب را بپذیرد اختلاف از لحاظ تفسیر در اینجا برچیده می‌شود و گفته می‌شود این شخص هم دارای ملکه می‌باشد؛ یعنی شخصی که چند سال غیبت نکرده و تهمت نمی‌زند و لو اینکه انگیزه‌های زیادی هم در او وجود دارد که این اعمال را انجام بدهد؛ به‌عبارت‌دیگر اگر آن حالت نفسانی شامل این حال هم باشد در این صورت اختلاف از نظر تفسیری برچیده می‌شود البته درصورتی‌که قائلین قول سوّم بگویند این صدور مستمر اصلاً نمی‌تواند بدون ملکه باشد و لو دواعی مقابل آن هم قوی است و همچنین قائلین اقوال اول و دوم نیز معتقد باشند که این حدّ از ملکه کفایت می‌کند و بر این صورت نیز ملکه صادق است در این صورت است که اختلاف از بین می‌رود.

منتهی باید به این مسأله توجه داشت که شاید قائلین این مسائل را نپذیرند به این معنا که آن دسته از افرادی که قائل به ملکه هستند به همان معنای فلسفی آن را می‌پذیرند یعنی شخص بر دواعی مخالف غلبه پیدا کرده است و کارهای واجب و ترک محرّمات به‌راحتی از او صادر می‌شود و مثلاً نماز به‌آسانی از او صادر می‌شود که این حالت متفاوت است با آن کسی که این اعمال به‌آسانی از او صادر نمی‌شود که اگر این‌چنین باشد اختلاف اقوال محفوظ می‌ماند.

دقّت شود که ملکات همه مشکک هستند اما در اینجا گفته می‌شود که این درجه از آن که افرادی همچون مرحوم خوئی ابتدائاً این را می‌فرمایند که این «یصدر عنها الفعل بسهولة» نیست یعنی درجه نازله آن هم نمی‌باشد که در این صورت ملکه نمی‌شود اما ایشان این را عدالت می‌دانند و تمام بحث بر سر همین است که البته همان‌طور که گفته شد ایشان در آخر می‌فرمایند که ممکن است کسی بگوید در اینجا نیز بدون ملکه نمی‌شود مستمراً کاری از او صادر شود.

در ادامه دو قول دیگر هم گفته شده است که ان‌شاءالله در جلسات بعدی آنها نیز مطرح خواهد شد.